

نگاهی به قطعه تازه حامد زمانی که در بستر یوتیوب منتشر شده است

«لگد» بیانیه‌ای صوتی علیه جهان نامردان



که قطعه‌ا از یک ترانه سیاسی فراتر می‌رود و به «بیانیه موسیقایی» تبدیل می‌شود.

ریتم قطعه بر پایه یک الگوی سنگین ۴/۴ شکل گرفته؛ ریتمی که حس ضربه و لگد را در سطح شنیداری نیز بازسازی می‌کند. درام‌ها نه روایت می‌کنند و نه همراهی، حمله می‌کنند. همین حمله‌وری ریتم باعث می‌شود فضای قطعه از همان ابتدا آکنده از تنش باشد.

گیتار الکتریک در «لگد» نقش مهمی ایفا می‌کند؛ دیستورت

فرهنگی

سرویس فرهنگی ۸۸۵۲۳۰۶۰

■ **الهام رادمهر**

قطعه تازه حامد زمانی با نام «لگد» که به‌همت حوزه هنری و در بستر یوتیوب منتشر شده است، یک ترانه معمولی نیست. بلکه یک مواجهه مستقیم است؛ موسیقی‌ای که از زخم آغاز می‌شود، با فریاد اوج می‌گیرد و در نهایت به عزتی ختم می‌شود که نه خریدنی است و نه قابل جعل. این اثر، ترکیبی تهاجمی از شعر اعتراضی، اجرای خطایی و تنظیم خشن است؛ بیانیه‌ای صوتی که سر مخاطب فرود می‌آید، درست همانگونه که جهان بر سر قهرمانش لگد می‌زند.

«لگد» تازه‌ترین اثر حامد زمانی، صدای گروه اندک شمار است که به جای تسلیم شدن در برابر هیاهوی قدرت، زخم‌هایش را به فریاد تبدیل می‌کند. ترانه در همان سطر نخست تکلیف خود را با جهان روشن می‌کند: «ما از صدا فریاد می‌سازیم...». اینجا صدا محصول آرامش نیست، زاییده «زخم مادر زاد» است. این زخم نه تاریخی است و نه محدود به حادثه‌ای بیرونی؛ امری وجودی است، شبیه رسالتی که شاعر و مخاطب را از همان آغازین لحظه تولد در وضعیت مقاومت قرار می‌دهد.

در ادامه، شعر با نفی «مرز» و «خاک» به عنوان معیارهای هویت، به یک تعریف بلند از انسان متعهد می‌رسد؛ انسانی که به جای جغرافیا، بر «عهد» بنا شده است.

«ما را نشد با مرز خط دادن...» محور اصلی این جهان‌بینی است. در این نگاه، مقاومت نه یک واکنش سیاسی، بلکه یک وضعیت اخلاقی و عاشقانه است؛ عشقی که «عبرت نمی‌گیرد» و پیمان‌ش را با خون و آرامش حفظ می‌کند. زمانبندی دقیق تکرار این بخش در قطعه نشان می‌دهد که تنظیم‌گر از آن به عنوان ستون اصلی پیام استفاده کرده است.

بخش دوم شعر روایتی است از فرسودگی، رنج و استمرار: «ایستادیم و لگد خوردیم...». اینجا ترانه صریح می‌شود؛ صریح‌تر از معمول. روایت از مدعیانی است که لگد می‌زنند و زخم می‌گذارند اما ایستادن را نمی‌توانند از قهرمان بگیرند. نقطه اوج معنایی اثر، همان بیثی است که به وضوح لحن اسطوره‌وار دارد: «ا‌هی که تاج و تخت می‌گیرد». این بیت مضمون مرکزی قطعه را روشن می‌کند: «ظلم با لگد زند پیروز نمی‌شود؛ آه مظلوم است که سرنوشت را رقم می‌زند.»

اما «لگد» فقط از منظر شعر اعتراضی قوی نیست؛ تنظیم و موسیقی آن نیز دقیقاً در خدمت همان پیام است و اینجاست

کتاب

■ **فاطمه شریفی**

انتشارات سورهمهر در کنار سایر نشرها مانند نشر اطراف در یک دهه‌اخیر به یکی از مهم‌ترین پایگاه‌های تولید «ادبیات مستند اجتماعی» در ایران تبدیل شده است. این ناشر که از دل حوزه هنری زاده شد، از اواسط دهه ۹۰ خورشیدی پروژه‌ای بلندپروازانه را آغاز کرد: ثبت تاریخ شفاهی و روایت‌های مستقیم از پدیده‌های اجتماعی حساس، بدون آنکه بخواهد لزوماً فضاوت سیاسی یا ایدئولوژیک کند، بلکه با تأکید بر «صدای مردم عادی» که در متن ماجرا بوده‌اند. نتیجه، مجموعه‌ای از کتاب‌هاست که عنوان مشترک‌شان اغلب چیزی شبیه «روایت‌های مستند از...» است و هر کدام شان به یک موضوع ملتهب یا فراموش‌شده پرداخته‌اند: از تاریخ اقتصادی یک محصول کشاورزی (پسته رفسنجان) تا بحران آب در یک منطقه عرب‌نشین خوزستان، از ابرپروژه‌های زیرساختی تا داستان‌های رهایی از اعتیاد و حتی اقدامات جهادی در روزهای اوج کرونا. این یادداشت می‌کوشد به این پرسش پاسخ دهد که چرا این نوع کتاب‌ها در فضای فرهنگی – اجتماعی ایران امروز اهمیت یافته‌اند، چه ویژگی‌هایی آنها را از گزارش‌های روزنامه‌نگاری یا تحقیقات دانشگاهی متمایز می‌کند و در نهایت، این پروژه تا چه حد توانسته «تاریخ از پایین» را در ایران ثبت کند.

■ **چرا «روایت مستقیم» مهم شد؟**

از سال ۱۳۹۷ به بعد، ایران با موجی از بحران‌های هم‌زمان روبه‌رو شد: تنش‌های آبی و اعتراض‌آمیز در خوزستان و اصفهان، سقوط ارزش پول ملی و کوچ طبقات متوسط به حاشیه، گسترش مواد مخدر صنعتی، همه‌گیری کرونا و در کنار همه اینها، پروژه‌های عظیم زیرساختی که قرار بود «آینده» را بسازند اما اغلب در سکوت خبری پیش می‌رفتند. در همین سال‌ها اعتماد عمومی به رسانه‌های رسمی به پایین‌ترین حد خود رسید و شبکه‌های اجتماعی بر شد از روایت‌های شخصی، خشمگین و پراکنده.

در چنین فضایی، نیاز به «روایت معتبر اما غیررسمی» احساس می‌شد؛ چیزی که نه به کل بی‌طرف (چون بی‌طرفی

مطلق افسانه است) و نه کاملاً جانب‌دارانه و تبلیغاتی. سورهمهر دقیقاً در همین شکاف ایستاد: نه گزارِشگری بی‌تعهد بود و نه دست‌نسته تبلیغاتی تمام‌عیار. روش ساده‌اما مؤثر بود: رفتن سراغ آدم‌هایی که «بودند و دیدند و زیستند»، ضبط ساعات‌ها مصاحبه، پیاده‌سازی، ویرایش و روایی و در نهایت انتشار کتابی که خواننده احساس کند خودش آنجا ایستاده است.

■ **الف. «سرزمین پسته» (۱۴۰۰)**

این کتاب شاید اولین تجربه جدی سورهمهر در مستندنگاری اقتصادی – اجتماعی باشد. رفسنجان برای دهه‌ها «پتخت پسته جهان» بود اما از اواخر دهه ۸۰ با بحران کم‌آبی، قاچاق پسته امریکایی و ورشکستگی باغداران مواجه شد. کتاب به جای تحلیل‌های کلان اقتصادی، سراغ باغدارانی رفت که مجبور شدند باغ موروثی‌شان را بفروشند، زنانی که سال‌ها «خندان کردن» پسته شغل اصلی‌شان بود و حالا باید شده بودند و تاجرانی که در مرزهای شرقی با پسته قاچاق درگیر بودند. نتیجه، تصویری زنده از فروپاشی یک اقتصاد محلی شد که هیچ گزارش‌آمری نمی‌توانست اینقدر دردناک نشانش دهد.

■ **ب. «شریان مکران» (۱۴۰۱)**

خط لوله انتقال نفت گوره – جاسک یکی از ابر پروژه‌های دهه ۹۰ بود که قرار بود ایران را از تنگه هرمز بی‌نیاز کند. پروژه‌ای که هم ملی‌گرایان را خوشحال کرد و هم فعالان محیط‌زیست را نگران. کتاب «شریان مکران» نه روایت پیشرفت بود و نه افشاگری؛ فقط روایت کسانی که در گرمای ۵۰درجه بلوچستان لوله کشیدند، کارگران مهاجر افغانی که حقوق‌شان را ماه‌ها نگرفتند، مهندسانی که شبانه‌روز در کانکس زندگی می‌کردند. خواننده بعد از خواندن کتاب نمی‌داند پروژه «خوب» بود یا «بد» اما دقیقاً می‌داند چه هزینه انسانی‌ای برای آن پرداخت شد.

■ **ج. «خشم‌آبه» (۱۴۰۰)**

شاید تلخ‌ترین کتاب این مجموعه. ۲۰روایت از مردم غیزانبه اهواز که در تابستان ۹۹ به خاطر بی‌آبی به خیابان ریختند. کتاب در اوج سرکوب اعتراضات منتشر شد و همین باعث شد، برخی آن را

«پروژه امنیتی» بخوانند اما وقتی کتاب را می‌خوانید می‌بینید هیچ‌کدام از روایان شعار سیاسی نمی‌دهند؛ فقط از بوی تفغن آب، از بچهای که به خاطر اسهال شدید مرده، از لوله‌ای که سال‌هاست وده‌داش را داده‌اند حرف می‌زنند. همین سادگی و بی‌پیرایگی است که کتاب را به یکی از مهم‌ترین اسناد بحران آب ایران تبدیل کرده.

■ **د. «دوبارگی» (۱۴۰۱)**

روایت‌های رهایی از اعتیاد، اما نه از زبان مشاوران و کارشناسان، بلکه از زبان معتادانی که سال‌ها شیشه کشیده بودند و حالا پاک شده‌اند. نکته جالب کتاب این است که هیچ‌کدام از روایان ادعای «معجزه» ندارند؛ همه‌شان از کمپ‌های اجباری، از شکست‌های مکرر از بازگشت به مواد و دوباره ترک کردن می‌گویند. کتاب به جای ارائه نسخه، فقط نشان می‌دهد «ترک کردن» چقدر طولانی و دردناک و شخصی است.

■ **د. «طوفان آمد و ما را با خود برد» (۱۴۰۱)**

۲۰روایت از ۲۰ اقدام جهادی در روزهای اوج کرونا. از تولید ماسک در کارگاه‌های کوچک مساجد تا دوخت گان در زیرزمین منازل، از رانندگان آمبولانسی که ۴۸ ساعت خواب نداشتند تا دانشجویانی که برای بیماران بدحال خون پلاسما دادند. کتاب در زمانی منتشر شد که فضای عمومی نسبت به «جهادی‌ها دوقطبی بود: برخی قهرمان می‌دیدند و برخی فرصت‌طلب. کتاب هیچ‌کدام از این دو را تأیید یا تکذیب نکرد؛ فقط نشان داد در روزهایی که دولت عملاً فلج شده بود، چه کسانی جور نظام سلامت را کشیدند.

■ **ویژگی‌های مشترک این مجموعه**

- تمرکز بر روایت اول شخص (من بودم، من دیدم، من زخمی شدم، من ساختم) – پرهیز آگاهانه از تحلیل سیاسی یا اقتصادی کلان
- انتخاب موضوعاتی که یا به‌کلی فراموش شده‌اند (مثل پسته رفسنجان) یا بیش از حد سیاسی شده‌اند (مثل بحران آب)
- حجم نسبتاً کم (معمولاً زیر ۳۵۰صفحه)
- تا خواننده عام هم بتواند بخواند
- طراحی جلد و صفحه‌آرایی ساده اما جذاب



گفت‌وگو با سیدمجتبی حسینی، نویسنده کتاب «سرزمین پسته»

روایت پیشرفت فقط در کارخانه‌ها نیست

سیدمجتبی حسینی،نویسنده کتاب «سرزمین پسته» در گفت‌وگو با ما از سختی‌های رسیدن به شاهانده واقعی تاریخ، چالش روایت موضوعات پیچیده اقتصادی و صنعتی برای مخاطب عام و ضرورت بازنگری در فهم توسعه در ایران سخن می‌گوید.

■ ■ ■

موقع جمع‌آوری خاطرات خانوادگی و حرف‌های قدیمی‌ها، کدام بخش بیشترین جالش را برای تان ایجاد کرد؟

کل‌در کار تاریخ شفاهی و سرزدن به خاطرات افراد، من همیشه با یک چالش تکراری روبه‌رو هستم؛ اینکه چقدر دیر سراغ آدم‌ها رفتم و چقدر دیر به ذهنم رسیده که چنین کاری را انجام بدهم. بسیاری از افرادی که درگیر موضوع، پروژه یا رویادم بودند، یا از دنیا رفته‌اند، یا اگر در قید حیات هستند، دیگر آن جزئیات و تصاویر دقیق در ذهن‌شان نیست.

این برای آدم حسرت بزرگی است؛ چون وقتی موضوع برایش پررنگ می‌شود، می‌بیند بخش زیادی از اطلاعات و آدم‌ها دیگر در دسترس نیستند و از دست رفته‌اند. در نتیجه همیشه بخش‌هایی از ماجرا میهم باقی می‌ماند.

از طرف دیگر گاهی آدم‌هایی هستند که اگر در دسترس بودند، بسیار دقیق، جزئی و شیرین می‌توانستند ماجرا را روایت کنند، چون خودشان «شخص اول» آن اتفاقات بوده‌اند. اما وقتی دیر به سراغ موضوع می‌رویم، ناچاریم روایت را با یک یا دو واسطه بشنوم و این هیچ‌وقت به کیفیت روایت مستقیم خود فرد نمی‌رسد.

در کتاب از تجربه توسعه رفسنجان به‌واسطه پسته صحبت کرده‌اید. این تجربه چه چیزی می‌تواند برای امروز ما داشته باشد؟

این سؤال بیشتر در حوزه مدل‌های توسعه است و علمای توسعه باید دقیق‌تر درباره‌اش صحبت کنند؛ اما آنچه من در فرایند پژوهش کتاب به آن رسیدم این بود که ما معمولاً توسعه را یک امر «بالا به پایین» می‌دانیم. یعنی انتظار داریم یک دولت نهاد بسیار قدرتمند باید، برنامه‌ریزی کند، طراحی کند، اجرا کند و توسعه را پیش ببرد.

شاید این مدل در جاهایی مثل چین، امارات یا قطر جواب داده باشد، اما در خیلی از نقاط دنیا توسعه از پایین به بالا شکل گرفته است؛ با آزمون و خطا، تلاش مردم، ساختن چیزهای کوچک و بنا کردن چیزهای بزرگ‌تر روی آنها. دولت‌ها هم در برخی دوره‌ها به این روند کمک کرده‌اند، نه اینکه از ابتدا همه‌چیز را طراحی کرده باشند.

به نظر توسعه کشاورزی نیز در بسیاری از جاها با همین الگو پیش رفته است، نه با یک برنامه‌ریزی کاملاً از پیش‌طراحی‌شده و متمرکز.

چطور توانستید هم اطلاعات دقیق جمع کنید و هم کتاب را جذاب و داستانی بنویسید؟

در سال‌های اخیر یک زیرژانر در ادبیات ایران شکل گرفته که به آن «روایت پیشرفت» می‌گویند. آثار مختلفی در این حوزه نوشته شده؛ از مستندنویسی درباره کارهای صنعتی و دانش‌بنیان مثل روبان و توربین‌سازی تا خط لوله‌های جنوب. «سرزمین پسته» هم ذیل همین ژانر قرار می‌گیرد. چالش اصلی این ژانر این است که در موضوعات صنعتی و دانش‌بنیان، انبوهی از اصطلاحات فنی و مسائل تکنولوژیک و نظری وجود دارد که فهم‌شان سخت است هم برای نویسنده و هم برای مخاطب. وقتی کتاب قرار است برای عموم نوشته شود، این موضوع پیچیده‌تر می‌شود.

در «سرزمین پسته» نیز این مشکل وجود داشت. بحث‌های تخصصی کشاورزی و اقتصادی زیاد بود و ناگزیر باید از دل همین مباحث روایت را پیش می‌برد. برای اینکه مخاطب سر درگم نشود و درگیر مسائل تکنیکال نشود، سعی کرد تا حد امکان مسائل اقتصادی را ساده‌سازی کنم. جزئیات فنی را کم کنم و تعداد شخصیت‌ها را نیز کاهش دهم. مثلاً از میان حدود ۵۰نفر، فقط روی پنج نفر متمرکز شدم. شاید این از یک جهت احصاف باشد، چون پسته کاری یک کار کاملاً جمعی بوده، اما در روایت نمی‌توان همه خطوط مواری را هم‌زمان پررنگ کرد و پیش برد.

نمی‌دانم چقدر موفق شده‌ام؛ فضاوت با مخاطب است. فقط تلاش کردم خطی روشن و قابل فهم در ذهن خواننده ایجاد شود.

اگر بخواهید درباره محصول یا شهر دیگری مثل «سرزمین پسته» کتاب بنویسید، کدام منطقه یا محصول ایران ظرفیت داستانی بیشتری دارد؟

در نگاه اول به نظر می‌رسد محصولات اساسی و هویتی ایران بیشترین ظرفیت را دارند؛ مثل فرش، زعفران، خاویار و حتی نفت. اینها همگی می‌توانند موضوع کتاب‌هایی در روایت پیشرفت باشند.

اما واقعیت این است که هر گوشه ایران اگر کمی روی آن زوم کنیم، پر از قصه است. حتی اگر اقتصاد یک محصول خیلی بزرگ نباشد، آدم‌های جذاب و خلاق پیدا می‌شوند که چالش‌های عجیب و غریب را با سخت‌کوشی پشت سر گذاشته‌اند و محصول‌شان هم کیفیت قابل توجهی دارد.

در نقاط مختلف ایران می‌توان چنین موضوعاتی پیدا کرد؛ از یک پارچه محلی در کرمان مثل «پنه دوزی» گرفته تا یک فعالیت دانش‌بنیان در نقطه‌ای دیگر. این قصه‌ها کم نیستند.

به نظر باید ژانر روایت پیشرفت را وسیع‌تر دید. فقط به کارخانه‌ها و پروژه‌های صنعتی، نظامی یا های‌تک نباید محدودش کنیم. موضوعاتی که های‌تک نیستند اما ارزش فرهنگی یا اجتماعی دارند، می‌توانند روایت‌های جذابی بسازند.

همچنین لازم نیست فقط سراغ حوزه‌هایی برویم که همیشه موفق بوده‌اند. محصول یا صنعتی که فراز و فرود دارد هم ارزش روایت دارد. مثلاً فرش ایران یک زمانی محصول محبوب بازار اروپا و آمریکا بود اما امروز رقیبان جدیدی آمده‌اند و شرایط تغییر کرده. همین فراز و فرود خودش یک روایت جذاب است.